

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۳۴، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ز زندان خلق را آزاد کردم
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ اژدها را بردردم
طریقِ عشق را آباد کردم

ز آبی من جهانی برتنیدم
پس آنگه آب را پرباد کردم

ببستم نقشا بر آب کان را
نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم

ز شادی نقش خود جان می‌دراند
که من نقشِ خودش می‌عاد کردم

ز چاهی یوسفان را برکشیدم
که از یعقوبِ ایشان یاد کردم

چو خسرو زلفِ شیرینان گرفتم
اگر قصدِ یکی فرهاد کردم

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

جهان داند که تا من شاهِ اویم
بدادم دادِ ملک و داد کردم

جهان داند که بیرون از جهانم
تصوّر بهرِ استشهاد کردم

چه استادان که من شهمات کردم
چه شاگردان که من استاد کردم

بسا شیران که غریدند بر ما
چو روبه عاجز و مُنقاد کردم

خَمْش کن، آنکه او از صُلبِ عشق است
بَسَسَتْش اینکه من ارشاد کردم

ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مگر از قعرِ طوفانش برآرم
چنانکه نیست را ایجاد کردم

برآمد شمسِ تبریزی، بزد تیغ
زبان از تیغِ او پولاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

ز زندان خلق را آزاد کردم

روان عاشقان را شاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[مولانا از زبان زندگی بیان می‌کند:] من انسان‌هایی را که به‌خاطر همانیده شدن با چیزهای آفل به زندان من‌ذهنی رفته بودند از آن زندان آزاد کردم. این آزادی زمانی اتفاق افتاد که آن‌ها با فضاگشایی اعتراف کردند که زندگی به‌دست‌آمده از همانیدگی‌ها و شادی و خوش‌بختی حاصل‌شده از چیزهای این‌جهانی توهمی است. من همچنین به عاشقان یعنی کسانی که در این لحظه فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنند و از جنس عشق می‌شوند شادی بی‌سبب بخشیدم و روان آن‌ها را که با ورود به جهان ذهن غمگین شده بود شاد و خوشحال کردم.

[در نقطه مقابل عاشقان، عاقلان ذهنی هستند که فضا را می‌بندند و به ذهن می‌روند و آن‌جا سبب‌سازی ذهنی می‌کنند؛ یعنی برحسب سبب‌های ذهنی یا علت و معلول‌های ذهنی فکر می‌کنند و به‌این‌ترتیب می‌خواهند زندگی‌شان را اداره کنند و پیش ببرند.]

دهان اژدها را بردردم

طریق عشق را آباد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

من دهان اژدهای کوچک و اژدهای بزرگی را که دائماً هشیاری حضور را در انسان می‌بلعند و زندگی را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کنند دردم و پاره کردم. اژدهای کوچک همان من‌ذهنی اوست و اژدهای بزرگ من‌های ذهنی جهان هستند که انسان را در جسم و ذهن متوقف می‌کنند. وقتی انسان را از نظام تخریب من‌ذهنی او بیرون کشیدم و از همانیدگی‌هایش که رنگ و بویی از خرد کل ندارند دور کردم، او را زیر نظام آباد خداوندی آوردم و بدین‌ترتیب راه عشق و عقل کل را آباد کردم.

ز آبی من جهانی برتنیدم

پس آنگه آب را پرباد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

من جهان را از آب هشیاری خلق کردم و خلقت را بر مبنای آن هشیاری قرار دادم، خلقتی که درست مانند حباب است. همان‌طور که حباب با شکل‌های مختلف هر لحظه می‌ترکد و باز درست می‌شود جسم، فکر و هیجانات انسانی که او را خلق کردم مدام به شکل‌ها و رنگ‌های مختلف درمی‌آید. زندگی مادی و بدن او نیز لحظه‌به‌لحظه از نو درست می‌شود. همچنین فکرهای آفل و چیزها مدام عوض می‌شوند و نمی‌مانند.

[اما من ذهنی مدام به جامد بودن و ماندن در ذهن فکر می‌کند. درواقع زندگی خواستن از همانیدگی‌ها و دیدن برحسب چیزها انجماد می‌آورد. تنها اگر انسان، سبک زندگی را با گشودن فضا عوض کند و از چنین انجمادی بیرون بیاید می‌تواند از مرض‌های ذهنی بهبود یافته و از نو خلق شود.]

ببستم نقشها بر آب کان را نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[مولانا در ادامه از زبان خدا می‌گوید: شما نقش نیستید که کنده‌کاری کرده باشم، زیرا نقش انسان چه جسم باشد و چه فکر، لحظه‌به‌لحظه عوض شده و نقش بر آب می‌شود.] پس نقش‌های مختلف را که همان رنجش‌ها و دردهای انسان است بر آب بستم که گذرا و از بین رفتنی است. اما در من ذهنی آن نقش‌ها روی عاج و شمشادِ ذهن کنده‌کاری شده و ماندنی است. زیرا من ذهنی اصرار به نگه داشتن دردها دارد. [نظر خداوند بر این است که دردهای انسان پاک شوند چون اگر بمانند چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، از مرکز انسان‌ها خارج نشده و مانع زنده شدن انسان به زندگی می‌شوند.]

ز شادی نقش خود جان می‌دراند که من نقشِ خودش میعاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

میعاد: وعده‌گاه

من ذهنی که نقشش نقش بر آب است اگر چندبار فضاگشایی کند، از فرط شادی جانِ خود را می‌دراند یعنی انسان با شادی به من ذهنی می‌میرد زیرا می‌فهمد نقش او نقش من ذهنی نیست و نقش من است. من بی‌نهایت خود را به او قول داده‌ام و اگر با عقل ذهنی کوشش نکند و اجازه دهد قضا و کن‌فکان کار خود را انجام دهند، به نقش خودش که نقش من است و آن را روز الست به او وعده کرده‌ام زنده خواهد شد.

ز چاهی یوسفان را برکشیدم که از یعقوبِ ایشان یاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

من انسان‌هایی را که به یوسفیت خود اعتراف کردند و پذیرفتند که از جنس من ذهنی نیستند و با فضاگشایی مداوم خدا را که مانند پدری مهربان است از یاد نبردند، از ته چاه همانیدگی بیرون کشیدم. درست مانند یوسف که در چاه به فکر پدرش یعقوب بود و هرگز به چیزهای ذهنی فکر نکرد.

چو خسرو زلف شیرینان گرفتم

اگر قصد یکی فرهاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[مولانا از زبان خودش می‌گوید:] وقتی به زندگی زنده شدم و به صورت هشیاری روی هشیاری سوار و قائم شدم، فرهاد که نماد من‌ذهنی است مُرد و من به‌عنوان خسرو یا هشیاری حضور، زلف شیرین را که نماد زنده شدن به زندگی است گرفتم و به وصال خدا رسیدم.

زهی باغی که من ترتیب کردم

زهی شهری که من بنیاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[از زبان خدا و زندگی بیان می‌کند:] به‌به چه باغ و گلستانی برای انسان درست کردم و چه شهر عالی و خوبی برایش ساختم.

[انسان قصد داشت در جامعه خود خوشبخت و در اوج رفاه و شادی باشد اما ساختن مدینه فاضله با من‌ذهنی و بدون خردورزی سبب شد لحظه‌به‌لحظه فکر و عملش فاسد شده و آن بهشتی که خدا برایش ساخته آلوده و تبدیل به جهنم شود و به چیزهای خوبی که می‌خواست نرسد. راه خروج از این وضعیت فضاگشایی، بیدار شدن از خواب ذهنی، از جنس خدا شدن و درنهایت اتحاد برای پخش شعور و دانش مولانایی است.]

جهان داند که تا من شاهِ اویم

بدادم دادِ ملک و داد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

جهان یعنی هرآنچه در جهان هست و به‌خصوص انسان، اگر حتی اندکی فضاگشایی کند خواهد دانست که من شاهِ او و جهانیان هستم و «دادِ مُلک» او و سایر کائنات را با عدل‌وداد داده‌ام یعنی با عدالت نتیجه فکر و عملش را به او بخشیده‌ام.

[انسان با من‌ذهنی نمی‌تواند معنای عدالت خداوند را بفهمد. او زمانی که چیزهایی را از دست می‌دهد که با آن‌ها همانیده است، می‌پندارد خدا ظالم است. اما این عین عدل‌وداد خداست که کارها و خواسته‌های من‌ذهنی فاسد شود و به جایی نرسد، زیرا نتیجه آن‌ها فقط خرابی و ویرانی است.]

جهان داند که بیرون از جهانم
تصور بهر استشهاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

استشهاد: شاهد آوردن

انسان اگر به عنوان جهانی که چهار بعد را در خود دارد فضا را باز کرده و از دانندگی خود که همان فضای گشوده شده است استفاده کند خواهد دانست که من یعنی خدا در درون جهان ذهنی اش نیستم بلکه بیرون از آنم و این نقش ذهنی و هشیاری جسمی برای آن است که او بفهمد هشیاری دیگری هم وجود دارد. او با فضاگشایی می فهمد که هرچیزی را تصور می کند درواقع ذهن یا جهان خود اوست و به نوعی اقرار می کند یا شهادت می دهد که من دیگری وجود دارد که من اصلی او و از جنس زندگی یا بی نهایت خداست. [با فضاگشایی، اقرار به من اصلی، سکوت و سکون در ذهن و نرفتن از فکری به فکر دیگر، من خداگونه انسان مانند آفتاب خود را نشان می دهد و سایه که من ذهنی است از بین می رود].

چه استادان که من شهمات کردم
چه شاگردان که من استاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

مولانا از زبان زندگی می گوید: انسان های زیادی براساس من ذهنی ادعای «می دانم» و استاد بودن کردند ولی به وسیله من بالاخره مات و عاجز شدند و به وضع بدی افتادند. در نقطه مقابل، کسانی که فضاگشایی کردند و از ته دل گفتند: «نمی دانم» و به من وصل شدند، به استاد تبدیل کردم. [وضعیت فعلی بشریت به این خاطر است که استادان مصنوعی و شاگردان تقلبی زیادی در آن هستند که با من ذهنی منافق خود، دنیا را اداره می کنند و نهایتاً توسط خدا شهمات می شوند].

بسا شیران که غریدند بر ما
چو روبه عاجز و مُتقادر کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

مُتقادر: مطیع، فرمان بردار

چه بسیار شیران من ذهنی که فضا باز نکردند، تسلیم نشدند و به من غریدند و گفتند: «می دانم و می توانم». این ها در عاقبت مانند روباه شدند یعنی هم عاجز و ناتوان شدند هم با تنبیه شدن به اطاعت من درآمدند. [باید حداقل در سطح فردی بپذیریم که شیر من ذهنی نیستیم که می غرّد و از فرمان برداری خدا روی گردان است و این را در عمل نشان دهیم. اگر وفا به الست نکنیم و با گفتن «می دانم» به خدا غرّش نشان دهیم عاقبت عجز و بدبختی نصیبمان شده و بالاخره مطیع خدا خواهیم شد].

خَمَش کن، آنکه او از صُلْبِ عشق است
بَسَسَتْش اینکه من ارشاد کردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

صُلْب: استخوانهای پشت

ای انسان خاموش باش که هرکس فضا باز کرد و از جنس هشیاری و عشقی بود که از مرکزش بیرون می‌آید، هدایتی را که من نصیبش کردم برایش بس است و ارشاد و راهنمایی من به او کافی است و دیگر به سخنم نیازی نیست.

[درواقع مولانا در پایان این غزل عالی بیان می‌کند که اگر مردم این ابیات را شنیدند و معانی در آن‌ها زنده شد باید خاموش و تسلیم باشند زیرا شرط شاگرد بودن خاموشی و فضاگشایی است.]

(قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۵-۷)

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ»

«پس آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده‌است،»

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ»

«از آبی جهنده آفریده شده‌است،»

«يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ»

«که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.»

ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد

فرو شد، گر چه من فریاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[این بیت از زبان زندگی یا از زبان مولانا می‌گوید: برخلاف کسی که با فضاگشایی از جنس عشق شد و من او را هدایت و راهنمایی کردم و این هدایت برای اداره او کافی بود،] کسی که فضا را باز نکرد و زندگی را از همانیدگی‌ها خواست و به راهنمایی و گفته‌های من توجه نکرد و گوش نداد، طوفانِ بلاي حاصل از همانیدگی‌ها بر او فرود آمد و او را با خود برد.

[زندگی هر لحظه از درون انسان به او فریاد می‌زند: به من تکیه کن نه به دنیای ذهنت. اما انسان گوش نمی‌دهد و طوفان برخاسته از همانیدگی‌ها او را با خود به جهنم فرو می‌کشد. تنها راه نجات از این وضعیت گوش کردن به سخن زندگی و یا ابیات مولانا است.]

مگر از قعرِ طوفانش برآرم چنانکه نیست را ایجاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

اما هنوز می‌توانم انسانی را که با طوفان بلندشده از همانیدگی‌ها به قعر فرو رفته، بالا بیاورم. این در صورتی اتفاق می‌افتد که او فضاگشایی کند و از جنس عدم شود. و مگر نه این‌که من ابتدا او را از عدم و نیستی به جهان هستی آوردم و «نیست» را ایجاد کردم؟ پس باز می‌توانم این کار را انجام دهم. [خوب خواندن این غزل و عمل به ابیات آن به‌نوعی سبب بالا آمدن ما از قعرِ طوفانِ بلا به آغوش زندگی و از نیستی و نابودی به هستی است. در این راه نباید از تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه غافل شد.]

برآمد شمسِ تبریزی، بزد تیغ زبان از تیغِ او پولاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

بعد از خواندن این ابیات، شمس تبریزی که نماد آفتاب حضور است از مرکز من که فضای گشوده‌شده است طلوع کرد و بالا آمد و من ذهنی به کنار رفت. تسلسل فکرهای پی‌درپی من در ذهن بریده شد، از زمان مجازی خارج شدم و در این لحظه ابدی جای گرفتم. از تیغ زدنِ طلوعِ این آفتاب، زبانم که اکنون بُرنده و سازنده است مشکلات و مسائل را حل می‌کند و دردهایم را شفا می‌دهد. جنسِ خداگونه‌ام به من نشان داده می‌شود و به‌عنوان هشیاری حضور روی ذات خودم قائم می‌شوم.

این جهان زندان و ما زندانیان حُفره کن زندان و خود را وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)

این دنیایی که ما در آن به‌سر می‌بریم و در اثر همانش با چیزها در ذهن زندگی می‌کنیم مانند زندان است و هشیاری ما زندانیِ ذهن است. پس فضا را بگشا با کلنگ حضور ناظر بین فکرها فاصله بینداز و هشیاری خود را از اسارت فکرها آزادگردان.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا [نماد ذهن همانیده] زندان مؤمن و بهشت کافر است.» [کافر کسی است که با چیزها، فکرها و باورها همانیده است و برحسب باورهای جامد می‌بیند.]

این عجب که جان به زندان اندر است
و آنکهی مِفَتاحِ زندانش به دست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴)

مِفَتاح: کلید

این عجیب است که هشیاری در زندان ذهن و همانیدگی‌ها اسیر شده، درحالی‌که کلید این زندان در دست خود هشیاری است. همین‌که ما فضا را در اطراف هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد باز می‌کنیم هشیاری، خاصیت عدم‌بین و سکوت‌شنوی خودش را به ما نشان می‌دهد.

پای تا سر، غرقِ سرگین آن جوان
می‌زند بر دامنش جویِ روان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۵)

به‌عنوان مثال هر انسانی سراپای وجودش آلوده به نجاست دردها و همانیدگی‌هاست درحالی‌که جوی روان زندگی تا کمرش می‌رسد و از زیر پایش رد می‌شود اما او از آن استفاده نمی‌کند. [به‌عبارتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات نمی‌گشاید بلکه از هرچیزی که ذهنش نشان می‌دهد زندگی خواسته و مقاومت می‌کند و بدین‌ترتیب جلوی آب زندگی را می‌گیرد.]

دایماً پهلوی به پهلوی بی‌قرار
پهلوی آرامگاه و پشت‌دار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۶)

پشت‌دار: حامی، پشتیبان

یا مثلاً از شدت ناراحتی دائماً از این پهلوی به آن پهلوی می‌چرخد و بی‌قرار است. درحالی‌که خداوند همیشه با اوست. اگر فضا را باز کند می‌تواند به او تکیه نماید. [انسان به این دلیل همیشه بی‌قرار است چون از چیزهای آفلی که ذهنش نشان می‌دهد، زندگی می‌خواهد و به آن‌ها تکیه می‌کند. اما این تصاویر ذهنی مرتب تغییر کرده و او را می‌ترساند. «پشت‌دار» ما در این لحظه خداوند و «آرامگاه» فضای گشوده‌شده درون است که ما از آن استفاده نمی‌کنیم.]

من نخواهم عِشوه هجران شنود
آزمودم چند خواهم آزمود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸)

من دیگر فریب من‌ذهنی را نمی‌خورم که با دید همانیدگی‌ها و جدایی از خداوند می‌بیند. من دیگر خودم را برحسب همانیدگی‌ها و باورهای که دارم از آدم‌ها جدا نمی‌دانم. چراکه از جنس زندگی هستم. من این

موضوع را آزمایش کرده‌ام. دیگر چقدر آزمایش کنم؟ [البته ما در من‌ذهنی چون از جنس جسم هستیم نمی‌توانیم با انسان‌ها یکی شده و عاشق آن‌ها باشیم. ما باید فضا را بگشاییم، از جنس زندگی شده و همان را در دیگران ببینیم و به ارتعاش درآوریم.]

هرچه غیر شورش و دیوانگی‌ست

اندرین ره دوری و بیگانگی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹)

در راه تکامل هشیاری هرچیزی غیر از فضاگشایی و انداختن عقل من‌ذهنی باشد، هرچیزی غیر از شوریدگی و دیوانگی حاصل از یکی شدن با خدا باشد باعث دور شدن انسان از زندگی شده و بیگانگی از اصل خود می‌باشد.

[وقتی ما من‌ذهنی داریم و براساس استدلال و دید من‌ذهنی عمل می‌کنیم از خداوند بیگانه و دور هستیم.]

هین بیه بر پایم این زنجیر را

که دریدم سلسله تدبیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰)

به‌هوش باش، تو بیا آن زنجیر عشق و فضای گشوده‌شده را بر پایم ببند و مرا به فضای یکتایی وصل کن. من می‌خواهم از فضای ذهن جدا شوم چراکه سلسله تدبیر من‌ذهنی، فکر بعداز فکر را دریده‌ام و دیگر نمی‌خواهم به حرف‌های من‌ذهنی‌ام گوش کنم.

دید خود مگذار از دید خسان

که به مُردارت کَشَنَد این کرکسان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

ای انسان، دید خدا را که از طریق تسلیم و فضای گشوده‌شده در اختیارت قرار می‌گیرد رها مکن و با دید من‌های ذهنی مبین و از آن‌ها تقلید مکن؛ زیرا آن‌ها تو را به‌سوی مردارِ همانیدگی‌ها می‌کشانند تا از لاشه مُرده دردها تغذیه کنی.

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاآم کش که کورم ای آچی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

آچی: برادر

چرا چشمِ عدمِ خود را با همانیده شدن با چیزهای این جهانی فرو می‌بندی و با چشمِ من‌ذهنی می‌بینی؟ خود را به کوری می‌زنی و از من‌های ذهنی تقلید کرده و می‌گویی: «ای برادر، من نابینا هستم، عصاکش من شو و راه را نشانم بده.»

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱)

اگر خوب دقت کنی خواهی دید آن عصاکش و راهنمایی را که در راه سفر معنوی زنده شدن به خدا انتخاب کرده‌ای، یک من‌ذهنی دیگریست که از تو نابیناتر بوده و تو را به جهنم می‌برد.

دست، کورانه بِحَبْلِ‌الله زن
جز بر امر و نهی یزدانی متن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲)

به‌جای تقلید از من‌های ذهنی، فضا را باز کن و هم‌چون نابینایان دست به ریسمان خدا، فضای گشوده‌شده درون بزن و مرکزت را عدم نگه‌دار جز به امر و نهی الهی که از این فضا می‌آید به حرف هیچ من‌ذهنی گوش نده.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳)
«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ‌اللّٰهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

و همگان دست در ریسمان خدا [فضای گشوده‌شده] زنید و پراکنده مشوید..... [مرکز خود را عدم نگه دارید.]

چیست حَبْلُ‌الله؟ رها کردن هوا
کین هوا شد صَرَصَری مر عاد را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۳)

صَرَصَر: تند باد

ریسمان خدا چیست؟ ریسمان خدا رها کردن خواسته‌های من‌ذهنی و دید حاصل از همانیدگی‌ها است؛ زیرا حرصِ خواستن و عقلِ من‌ذهنی موجب شد که قومِ عاد که نماد انسان‌هاست دچار تندبادِ حوادث و اتفاقات

بد شوند. [پس بنابراین اگر ما عقل من‌ذهنی را ادامه داده و فضا را نگشاییم؛ طوفان درد در زندگی‌مان برپا خواهد شد.]

خلق در زندان نشسته، از هواست

مرغ را پرها ببسته، از هواست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴)

انسان‌ها به دلیل خواسته‌های من‌ذهنی و زندگی خواستن از چیزها در زندان ذهن گیر افتاده و بال عدمشان بسته شده‌است. هم‌چون پرندگان که به دلیل حرص دانه وارد دام شده و شکار می‌شوند و بال و پرشان بسته می‌گردد.

مرغ را اندر قفس، زان سبزه‌زار

نه خورش مانده‌ست، نه صبر و قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۴)

آن پرندۀ محبوس که آن سبزه زار را تماشا می‌کند، نه اشتیایی برای دانه خوردن دارد و نه اصلاً صبر و قراری برای ماندن در قفس. درست مانند ما که مرغ هشیاری‌مان در قفس ذهن صبر و قرار ندارد، با دیدن انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مولانا که در بهشت یکتایی این لحظه ساکن هستند، دیگر دانه همانیدگی‌ها را نمی‌خواهد و فقط رهایی و خارج شدن از ذهن را طلب می‌کند.

سر ز هر سوراخ بیرون می‌کند

تا بود کین بند از پا برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۵)

آن مرغ محبوس، سرش را از هر سوراخ قفس بیرون می‌کند تا بتواند زنجیر اسارت را از پای خود پاره کند و رها شود. [ما نیز در برابر هر اتفاق و وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد فضا را باز می‌کنیم تا بالاخره مرغ هشیاری‌مان از اسارت ذهن آزاد گردد.]

چون دل و جانش چنین بیرون بُود

آن قفس را در گشایی چون بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۶)

حالا که تمام جان و دل این پرندۀ محبوس در قفس، متوجه بیرون قفس است، اگر تو در آن قفس را باز کنی چه حالی پیدا می‌کند؟ [مسلماً به بیرون می‌پرد. پس چگونه است که در قفس هشیاری ما باز است اما ما فضا را نمی‌گشاییم و ماندن در ذهن را ترجیح می‌دهیم؟!]

نه چنان مرغ قفس در آندهان
گرد بر گردش به حلقه گربگان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۷)

آندهان: اندوه، غم و افسردگی

این پرندۀ هشیاری از آن پرندۀهایی نیست که در درون قفس گرفتار غم ازدست دادن همانیدگی باشد و اطراف قفس، گربه‌های مرگ در انتظار بیرون آمدنش باشند. او نمی‌ترسد که از قفس ذهن بیرون بپرد و همانیدگی‌هایش به خطر بیفتد و یا برخلاف من‌ذهنی‌اش فکر و عمل کند.

کی بود او را درین خوف و حزن
آرزوی از قفس بیرون شدن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۸)

خوف: ترس

حزن: اندوه

آن پرندۀای که در قفس است و از بیرون آمدن از آن دچار ترس و اندوه است، چگونه ممکن است که آرزوی بیرون آمدن از قفس را نماید؟

او همی خواهد کزین ناخوش حصص
صد قفس باشد به گرد این قفس
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۹)

حصص: کمی موی سر، کوتاهی موی سر، در اینجا منظورکنده شدنِ بال پرندۀ است. حصص نیز جمع حصیه است به معنی نصیب و قسمت. آن پرندۀ می‌خواهد که برای رهایی خود از این وضع ناگوار علاوه بر آن قفس تنگی که در حبس است، صد قفس دیگر هم اطراف قفس خود داشته باشد تا احساس امنیت کند. [شما نباید مانند این پرندۀ باشید، شما باید همیشه حاضر بوده همین‌که همانیدگی را شناختید بیندازید و از قفس ذهن آزاد شوید.]

نفست اژدهاست، او کی مُرده است
از غم و بی‌آلتی افسرده است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳)

این من‌ذهنی مانند اژدهاست، نمرده است بلکه از غم و اندوه و نداشتن وسیله ارتکاب جرم و قدرت افسرده و پژمرده شده است. [اگر من‌ذهنی بی‌آزاری به قدرت برسد ممکن است به هر کاری دست بزند پس کسی می‌تواند به ما کمک کند که نفش حقیقتاً مرده باشد نه این‌که فقط امکان و قدرت لازم برای تخریب را نداشته باشد.]

اژدها را دار در برفِ فراق
هین مکش او را به خورشیدِ عراق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷)

من‌ذهنی را با پرهیز در سرما نگهدار و اجازه نده به‌سوی همانیدگی‌ها برود و به امیال و خواسته‌های نفسانی‌اش بپردازد. مبادا گرمای زندگی را به او بدهی، او را تحریک کرده و بزرگ‌نمایی و به خواسته‌هایش عمل کنی.

گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد
حرص اژدرهاست، نه چیزی‌ست خُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰)

شرمین: خجالت زده

اگرچه او از کار زشت خود خجالت‌زده بود. اما حرص و میل به هرچه بیشتر بهتر و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها خجالتش را از میان برد. زیرا حرص واقعا اژدهاست و چیز کوچکی نیست.

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی‌خوابان گذر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱)

[اگر همیشه فضا را باز کنید و از جنس زندگی شوید و مرکزتان را عدم نگه دارید این فضای گشوده‌شده که در واقع اتحاد شما با خداست می‌تواند من‌ذهنی را ببلعد برای این‌کار باید خواب ذهن را کنار بگذاریم.] ای دوست من، امشب، در این لحظه، خواب ذهن و همانیدگی‌ها را رها کن. بیا یک شب از محله بیداران و عارفانی چون مولانا گذر کن و به آن‌ها بنگر.

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند
همچو پروانه به وُصلت گشته‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۲)

وُصلت: رسیدن، وصال

به اینان که دیوانه شده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته‌اند نگاه کن که در راه یکی شدن با خدا مانند پروانه کُشته شده‌اند.

بنگر این کشتیِ خَلْقان غرقِ عشق

اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳)

به کشتی من‌های ذهنی که در دریای عشق و فضای یکتایی غرق شده‌است نگاه کن. گویی که گلوی عشق مانند گلوی اژدهاست. [وقتی فضا را باز می‌کنیم این فضای گشوده‌شده همانندگی‌ها و دردهای ما را می‌بلعد.]

اژدهایی ناپدید دلربا

عقلِ همچون کوه را او کهربا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴)

عشق همچون اژدهای ناپیدا و جذابی است که به‌وسیله چشم حسّی دیده نمی‌شود اما عقلِ کوه‌آسای من‌ذهنی را همچون کهربا می‌رباید و می‌بلعد.

عقلِ هر عطّار کآگه شد از او

طَبَله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵)

طَبَله: صندوقچه

عقلِ هر عطّاری که از عشق حقیقی آگاه شود، صندوقچه‌های عطر را در جویِ آب می‌اندازد. به عبارت دیگر اگر انسان عشق حقیقی را درک کند و به آن زنده شود از تمام همانندگی‌هایش رو برمی‌گرداند و دیگر از آنها زندگی نمی‌خواهد.

رَوِ کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶)

ای انسان عاشق، برو که با فضاگشایی تا ابد از این جوی عدم که آب زندگی رد می‌شود بیرون نخواهی آمد. براستی که نظیر خداوند در این جهان نیست. [و تو نیز از جنس خداوند بی‌نظیر هستی و نباید خود را با چیزی مقایسه کنی.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

ای مُزَوَّر چشم بگشای و ببین
چند گویی: می‌دانم آن و این؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷)

مُزَوَّر: حيله‌گر، مکار، دروغگو
ای من‌ذهنی حيله‌گر، چشم عدمت را باز کن و ببین که تو از جنس هشپاری هستی. چه قدر می‌گویی: «من این‌ها را نمی‌دانم؟» یعنی تا کی بهانه می‌آوری که من از رسیدن به حضور عاجزم. [اگر این لحظه فضا را بگشایی زندگی از طریق تو فکر می‌کند و تو حقیقتاً درک می‌کنی از جنس خدا هستی.]

از وَبای زَرَق و محرومی برآ
در جهانِ حَی و قیومی درآ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸)

وَبَا: نوعی بیماری، در این‌جا صرفاً به معنی بیماری است.
زَرَق: حيله و تزویر
ای انسان، از این مرض من‌ذهنی و همانندگی که پُر از حيله و تزویر و محرومیت از زندگی‌ست بیرون بیا و قدم بر فضای گشوده‌شده بگذار و بر ذات زنده و پایدار خود قائم شو.

تا نمی‌بینم، همی بینم شود
وین ندانم‌ها، می‌دانم بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۹)

فضا را بگشا تا «نمی‌بینم من‌ذهنی» به «می‌بینم هشپاری» مبدل شود و «ندانم‌های» تو به «می‌دانم» تغییر یابد. [اگر چشم عدمت را با فضاگشایی بگشایی همه‌چهل‌ها و غفلت‌هایت در من‌ذهنی به یقین و دید عدم تبدیل می‌شود.]

بگذر از مستی و مستی‌بخش باش
زین تَلَوْن نقل کن در استیواش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰)

تَلَوْن: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال
استیوا: ثبات الهی
از مرتبه مستی بگذر یعنی از مستی غرور من‌ذهنی و مستی همانندگی‌ها بیرون بیا و از چیزها مستی نگیر بلکه فضا را باز کن و مستی‌بخش باش. از رنگ‌به‌رنگ شدن، از فکری به فکر دیگر درآمدن و دیدن از طریق

همانیدگی‌ها گذر کن و به ثبات الهی درآی. [ثبات الهی حداکثر فضاگشایی ما در این لحظه و برخورداری از عشق و خرد زندگی‌ست].

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا آن را توصیف می‌کنی؟ چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی به‌صورت فرم درآورده و نشانه‌های آن را می‌گویی؟ خوب نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به زندگی زنده شده و از جنس هشیاری نظر شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی در این لحظه با فضاگشایی، قدم اول را درست برداشتم، به خداوند گفتم که تو فقط قرین و یار من باش، من با مداومت، تکرار، تعهد، عدم و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها روی خودم کار می‌کنم و عوض می‌شوم، تو حتی یک لحظه هم از کنارِ من غایب نشو.

بیا تا گلِ برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴)

حافظ می‌گوید: ای انسان، بیا تا با دور انداختن الگوهای کهنه زندگی و باورهای غلط، گل‌افشانی کنیم و با فضاگشایی از می‌ایزدی بنوشیم و از آن‌طرف پیغام بیاوریم. فلک ذهن را شکافته، ورای عقل من‌ذهنی برویم و از عقل و طرح زندگی استفاده کنیم.

یوسف حُسنی و، این عالم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶)

ای انسان، تو یوسف زیبارو و از جنس خداوند هستی و همانیدگی‌های این جهان مانند چاه است و ریسمانی که تو را از اعماق چاه می‌رهاند، صبر و فضاگشایی تو در برابر فرمان قضا و کُن‌فکان الهی است.

یوسف، آمد رَسَن، در زَن دو دَسْت

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷)

ای یوسف، ریسمان فضاگشایی و نجات آمد، دو دستی به آن چنگ بزن و آن را محکم بگیر، با فضا‌بندی به سبب‌سازی ذهن نرو و از آن ریسمان غافل مشو که وقت دیر شده است.

حمد لِلَّهِ، کاین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را بهم آمیختند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸)

سپاس خداوند راست که این ریسمان را آویختند، یعنی در این چاه همانیدگی‌ها ریسمان حضور ناظر و هدایت الهی را آویزان کردند. گویی که دانش و بخشش را به هم درآمیخته‌اند.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

ذکر یعنی خواندن اشعار مولانا و دیدن برنامه گنج حضور که سبب فضاگشایی می‌شود، فکر انسان را پویا و خردمندانه می‌کند و راه درست را به او نشان می‌دهد، پس ذکر را خورشیدِ این من‌ذهنی افسرده قرار بده.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نَفَسِ زنده سوی مرگی می‌تَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند قانونش این است که به‌وسیله قانون قضا و کُن‌فکان از زندگی زنده، مُردگی من‌ذهنی را بیرون آورد، نَفَسِ یعنی من‌ذهنی زنده دائماً حول مرگ می‌تند، بنابراین اگر انسان با مردگی من‌ذهنی همانیده باشد، خودش را نابود می‌کند.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، تو به جهت‌های مختلف فکری و مادی رفتی و به دنبال زندگی گشتی و با هزاران چیز همانیده شدی، اما خداوند از همان جهت‌ها به تو بلا و درد داد تا با فضاگشایی به بی‌جهات که همان مرکز عدم است روبیاوری.

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را
این بگو کای سهل‌کن دشوار را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱)

سهل‌کن: آسان کننده

[در آن داستان که حضرت رسول به عیادت یکی از یارانش که بیمار بود می‌رود، آن شخص بیمار گفت من فکر می‌کردم باید در این دنیا سختی بکشم تا آن در آن دنیا به من پاداش بدهند اما حضرت رسول گفت که نه، باید هم این دنیایت خوب باشد و هم آن دنیایت، ولی کسی که مرکزش همانیده باشد قانون این است که دچار بلا خواهد شد.]
پیامبر (ص) به آن بیمار گفت: این مطلب را بگو، ای خداوندی که دشواری‌ها را آسان می‌کنی.

آتِنَا فی دَارِ دُنْیَانَا حَسَنَ
آتِنَا فی دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

ای خدا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.
[اگر ما فضا را باز کنیم در درون شاد هستیم و انعکاس آن در بیرون نیز شادی‌آور و بی‌درد است و اگر فضا را ببندیم انعکاس آن در بیرون غم و درد است.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱)

«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار و ما را از کیفر دوزخ مصون دار.»

راه را بر ما چو بُستان کن لطیف
منزلِ ما، خود تو باشی ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

پروردگارا، راه رسیدن به تو را، در هر لحظه بر ما همچون گلستان لطیف و دل‌نشین فرما، زیرا ای بزرگوار، مقصود و منزل ما، به‌راستی، تویی و بس یعنی من هر لحظه فضا را باز می‌کنم تا تو را حس کنم و می‌دانم که ذهن جای من نیست.

جانِ منی و یارِ من، دولتِ پایدارِ من
باغِ من و بهارِ من، باغِ مرا خزانِ دهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳)

خداوندا: جان و یار من تو هستی، چرا که با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و نیک‌بختی و دولت پایدار با عقلی که کائنات را اداره می‌کند به من روی آورده. باغ و بهار من تو هستی، اما اگر راه من‌ذهنی را بروم، بهار من دچار خزان و دردهای من‌ذهنی می‌شود.

پس ادبِ کردش بدین جُرمِ اوستاد
که مَساز از چوبِ پوسیده عِماد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳)

عِماد: ستون

[بیت مربوط به داستانی است که یوسف خدا را فراموش می‌کند و از یک زندانی می‌خواهد که در مورد او با شاه صحبت کند و نجاتش دهد].
از این‌رو، استاد ازل یعنی خداوند یوسف را بدین‌صورت تنبیه کرد تا هیچ‌وقت به چوب پوسیده یعنی من‌ذهنی و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد تکیه نکند و آن را ستون قرار ندهد.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس یعنی من‌ذهنی و شیطان هر دو در اصل، یک ذات و از یک جنس بوده‌اند اما ظاهرشان متفاوت است و به دو صورت نمایان شده‌اند، یکی به‌صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم خود شیطان.
[شیطان همان نیروی همانندگی در جهان است که من‌ذهنی ما نماینده آن است و مدام با ایجاد تخریب می‌خواهد ما را متوجه کند که این عقل ذهنی به‌درد نمی‌خورد].

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

همان‌طور که فرشته یعنی حضور و فضای گشوده‌شده با خدا و عقل کل یکی بوده‌اند اما به اقتضای حکمت الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می‌باشد. [وقتی فضا را باز می‌کنیم زیر نفوذ عقل کل و خدا هستیم.]

دشمنی داری چنین در سِرِ خویش

مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

تو در درون خود دشمنی هم‌چون من‌ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل خداوند بوده و دشمن جان اصلی و دین و ایمانت می‌باشد. [ایمان حقیقی ایمانی است که با فضاگشایی از طرف خداوند بیاید.]

تا چو فرصت یافت سر آرد بُرون

زین‌چنین مکرری شود مارش زبون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲)

جوجه‌تیغی سرش را پنهان می‌کند تا فرصتی پیش آید و سرش را بیرون آورد و با این حيله، مار مغلوب او می‌شود.

[جوجه‌تیغی نماد من‌ذهنی و مار نماد انسان به‌عنوان امتداد زندگی‌ست. من‌ذهنی که نماینده شیطان است با ایجاد همانندگی زندگی انسان را می‌بلعد و برایش درد ایجاد می‌کند و وقتی که درد ایجاد شد، انسان به‌جای آن‌که تحت نفوذ ابیات مولانا قرار بگیرد، مطابق عقل من‌ذهنی عمل می‌کند، بنابراین مسئله پیش می‌آید و خشمگین می‌شود و آن درد و مسئله به تمام ابعاد زندگی‌اش می‌ریزد.]

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

[من‌ذهنی از طریق الگوهای همانیده به ما می‌گوید هیچ‌چیزی عوض شدنی نیست، تو باید بررسی چرا که این چیزهایی که با آن‌ها همانیده هستی بهترین هستند و به تو زندگی می‌دهند،] اگر این من‌ذهنی با ایجاد این الگوهای همانیده و جامد راهت را نمی‌زد، من‌های‌ذهنی چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند؟

زان عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آرز و آفت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور

مُقْتَضٰی: خواهشگر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ اقتضاکننده یعنی من‌ذهنی که برحسب سبب‌سازی، شهوت گذاشتن چیزها در مرکز و زیاده‌خواهی حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و طمع و آفت می‌گردد.

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمورِ مخفی یعنی من‌ذهنی که در درون توست، دزد و تباه شدی، فضا را باز نکردی و انسان‌ها را نیز به واکنش واداشته، عصبانی نمودی و به ذهن کشیدی درنتیجه مأمورانِ دیگر، من‌های ذهنی، برای تنبیه کردن و درد دادن به تو راهی پیدا کردند.

در خبر بشنو تو این پند نکو
بَيْنَ جَنْبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

تو این پند خوب را که در یکی از احادیثِ شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن
«سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست»
[بزرگترین و بدترین دشمن ما که در مرکزمان است همان من‌ذهنی ماست.]

حدیث

«اَعْدٰی عَدُوْکَ نَفْسُکَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبِیْکَ»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو [من‌ذهنی تو] است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

گفتِ او، سِحْرست و ویرانیِ تو
گفتِ من، سِحْرست و دفعِ سِحْرِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸)

سخنان من‌ذهنی تماماً سِحْر و جادو و مایهٔ ویرانی و هلاکت است، درحالی‌که سخنان من همگی سِحْرِ است که سِحْرِ من‌ذهنی را باطل می‌کند.

[سحر من ذهنی این است که چیزهایی را می بیند که درحقیقت وجود ندارد و یا این طور نشان می دهد که با ذهن می توانیم بهشت بسازیم و ادعای می دانم دارد و آن چیزی که وجود دارد و هر لحظه پشتیبان ماست یعنی مرکز عدم و خداوند را نمی بیند و زندگی با مرکز عدم نیز دفع سحر من ذهنی است.]

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

زیرا در همه امور و حتی در هنگام غم و راحت، یعنی وقتی که چالش و مسئله داریم و یا بدون چالش و مسئله هستیم، جز فضاگشایی، توکل به عقل خداوند، تسلیم کامل، بی مقاومت و بی قضاوت بودن، عمل نکردن براساس الگوهای همانیده و کاملاً بدون واکنش بودن، هر کاری، مکر و دام است.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

هیچ کسب و تلاشی از توکل بهتر نیست، چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کُن فکان خدا محبوب تر و پسندیده تر است؟

آب شیرین چون نبیند مرغ کور
چون نگردد گرد چشمه آب شور؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳)

برای مثال، پرنده ای که کور است و آب شیرین را نمی بیند چرا اطراف آب شور چرخ زنند؟ به بیانی دیگر انسان به عنوان من ذهنی آب شیرین یعنی شادی حقیقی و عقل و خرد زندگی را نمی بیند و خوشی حقیقی را تجربه نمی کند بنابراین دور خوشی های زودگذر من ذهنی که همراه با درد بوده و آب شور هستند می گردد، پس بهتر است که تسلیم شده و به خداوند توکل کند، تا خرد و دم ایزدی وارد وجودش شده مسائلش را حل کند و حقیقتاً به آب شیرین و شادی بی سبب دست یابد.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

اگر از ترازوی هشپاری حضور کم کنی من نیز از بهره تو می‌کاهم، یعنی نمی‌توانی از خرد من استفاده کنی و تا زمانی که تو با من صاف و روشن باشی و هشپاری جسمی را پایین نگه داشته با فضاگشایی از هشپاری نظر استفاده کنی، من نیز با تو صاف و روشن خواهم بود و از عقل و خرد من برخوردار می‌شوی. [اعمال و فکرهای ما است که در جهان ظلم و جفا و خرابی را به وجود می‌آورد.]

ذرّهی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازویِ خدا موزون بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

اگر ذره‌ای بر سعی و تلاشِ تو برای فضاگشایی افزوده شود، در ترازوی خداوند محاسبه می‌شود و زندگی به نفع تو عمل می‌کند.

پیش این شاهان، هم‌اره جان کنی
بی‌خبر ایشان ز غدر و روشنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۶)

غدر: حيله، مکر، خیانت

اما تو نزد شاهان معمولی این جهانی که من ذهنی دارند هم‌واره جان می‌کنی و تلاش می‌کنی، درحالی که از صداقت یا حيله تو خبر ندارند، یعنی چون آن‌ها مشغول فکرهای همانیده خودشان هستند متوجه نمی‌شوند که تو آدم صادقی هستی و یا حيله‌گر.

گفت غمّازی که بد گوید تو را
ضایع آرد خدمت را سال‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۷)

غمّاز: سخن‌چین

مثلاً اگر یکی از سخن‌چینان نزد شاه این جهان برود و از تو بدگویی کند، آن پادشاه با شنیدن آن سخنان خدمت چندین ساله تو را نادیده می‌گیرد و آن را تباه می‌کند و تو را می‌کشد.

پیشِ شاهی که سمیع است و بصیر
گفتِ غمّازان نباشد جای گیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۸)

جای گیر: جای گیرنده

اما در پیشگاه حضرت شاه جهان هستی یعنی خداوند که شنوا و بیناست و همه چیز را می بیند، سخنان سخن چینان مؤثر واقع نمی شود. [خداوند به احوال بندگانش داناست و از خفایا و نهانی ها نیز با خبر است، بنابراین من های ذهنی هر چه که بگویند، اگر شما روی خود کار کنی، پاداشت را می دهد و عدل و داد را برقرار می کند].

جمله غمّازان ازو آیس شوند
سوی ما آیند و افزایند بند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۹)

آیس: ناامید

همه سخن چینانی که من ذهنی دارند از چنین شاه شنوا و بینایی ناامید می شوند. [زیرا درمی یابند که آن شاه حقیقی درون همه را می بیند و به حرف آن ها گوش نمی دهد] پس نزد ما می آیند و پند و اندرز فراوانی به ما می دهند، یعنی سخنان فتنه انگیز خود را در قالب پند و اندرز به ما تلقین می کنند.

بس جفا گویند شه را پیشِ ما
که برو، جَفَّ الْقَلَم، کم کن وفا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰)

سخن چینان یعنی من های ذهنی پیش ما می آیند و از خداوند بسیار بدگویی می کنند و می گویند: برو، فضاگشایی نکن و به خدا این قدر وفاداری نشان نده، او جفا می کند و عادل نیست قلم تقدیر او همه سرنوشت ما را از پیش رقم زده است.
[هر انسانی اختیار دارد که لحظه به لحظه خودش و سرنوشتش را درست کند.]

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود که جفاها با وفا یکسان بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» نوشته شدن زندگی درون و بیرون ما با قلم قدرت و مشیت الهی، کی به این معنی است که جفا یعنی رفتن به ذهن و استفاده از هشیاری جسمی با وفا یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و استفاده از هشیاری حضور یکسان است؟

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[این لحظه خداوند زندگی درون و بیرون ما را براساس سزاواری و شایستگی ما می‌نویسد و شایستگی ما بستگی به این دارد که در این لحظه با فضاگشایی چند درصد هشیاری حضور و با فضابندی چند درصد هشیاری جسمی داریم.]

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷)

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید...»

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ و آن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

بلکه جَفَّ الْقَلَمُ بدین معنی است که خداوند هر لحظه حال درون و بیرون انسان را براساس مرکزش تعیین می‌کند. اگر در این لحظه از جنس درد شود، خداوند هم براساس ایجاد درد به او جفا می‌کند ولی اگر با فضاگشایی و مرکز عدم وفا کند، از جنس خداوند می‌شود و خداوند نیز کمک و رحمتش را به‌سوی او می‌فرستد و به او وفا می‌کند.

عفو باشد، لیک کو فر امید که بود بنده ز تقوی روسپید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۳)

[بعضی از انسان‌ها می‌گویند: خداوند بر نکوکاران احسان می‌کند و بدکاران و گناهکاران را نیز مورد عفو قرار می‌دهد، پس تلاش در راه خیر چه لزومی دارد؟ مولانا پاسخ می‌دهد: بله، عفو می‌کند، اما کجاست شکوه امید به این‌که بنده به سبب پرهیزگاری در پیشگاه زندگی روسفید و رستگار از آب درآید؟ انسان باید فضا را باز کند و چیزی را به مرکزش نیاورد تا آن جلال و شکوه امید، که از جنس ذهن نیست در او متجلی شود.

دزد را گر عفو باشد، جان بَرَد

کی وزیر و خازنِ مخزن شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۴)

برای مثال، اگر دزد مورد عفو قرار گیرد جان سالم به در می‌برد، اما چطور ممکن است که به مقام وزارت و خزانه‌داری برسد؟ [یعنی ممکن است زندگی ما را که مرکزمان را همانیده کرده‌ایم، ببخشد اما دیگر خلایق، عشق و زیبایی‌اش را به ما نمی‌دهد.]

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت، بحر دُور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

اگر انسان در من‌ذهنی برای رسیدن به بحر یکتایی خداوند وسیله و سبب ذهنی فراهم آورد، خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند. چراکه او فضاگشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من‌ذهنی و از طریق صورت و نقش، به‌سوی خداوند برود. [فضاگشایی در اطراف نقش‌ها است که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود.]

دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر

داد، که دَهْد جز خدایِ دادگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴)

ای هشیاری، دادِ تو را از هر من‌ذهنی غافل و بی‌خبر خواهم گرفت. جز خداوندِ دادگر چه کسی می‌تواند دادِ مظلومان را بستاند؟ مسلماً هیچ‌کس. [ما کارهایمان را در من‌ذهنی براساس فضا‌بندی و خراب‌کاری انجام می‌دهیم و در نتیجه ضرر می‌کنیم. بعد می‌گوییم: خداوند دادگر نیست، اگر عدل داشت مطابق سبب‌سازیِ ذهن ما عمل کرده و همانندگی‌هایمان را زیاد می‌کرد. نمی‌دانیم هرکاری با من‌ذهنی انجام دهیم غلط است و درد و ضررش به خود ما برمی‌گردد.]

هرچه اندیشی، پذیرای فناست

آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

تو با ذهنت درباره هر چیزی اندیشه کنی آفل و از بین‌رفتنی است و تو آن نیستی. آن کسی که در حیطه فکر انسان‌ها در نمی‌آید و ذهن نمی‌تواند آن را بشناسد و درباره‌اش فکر کند آن خداوند است و تو از جنس او هستی.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

فضای یکتایی از همه اوهام و تصورات ذهنی دور است. آن نور خالصیست که کاملاً از ذهن جدا و قائم به ذات شده است.

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰)

قُلْزُم: دریا

تو که گرد و غبار من ذهنی، نقش و درد را دیدی، باد که نماد نیروی زندگی است را هم ببین که آن‌ها را در تو ایجاد می‌کند. تو که کف، فکر و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را دیدی، دریای ایجادکننده آن را نیز ببین. [یعنی شما من ذهنی نیستید بلکه آن دریا و نیروی زندگی که آن را ایجاد کرده است هستید و باید با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به خداوند تبدیل شوید.]

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ که اللهام کَفَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفیٰ، این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده می‌آید، قربانی کُن و بگو خداوند برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.

کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب‌سازی ذهن و بدون واسطه من ذهنی و بدون یاری آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد به تو می‌دهم. فضا را باز کن، مرا در مرکزت بگذار و به من وصل شو.

کافیم بی‌نان تو را سیری دهم

بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

ای انسان، من برای تو کافی هستم. بدون نان، یعنی بدون تجسمات ذهنی و هرچیزی که در ذهنت نان تصور می‌کنی، من تو را سیر می‌کنم. تو به جهان بیرون نگاه کرده و می‌خواهی با ابزارهای من‌ذهنی از جمله سپاه و لشکر و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون نیاز به همه این‌ها تو را شاه جهان وجودت می‌کنم و به تو شادی، آرامش، خرد و برکت می‌دهم و درون و بیرون را سامان می‌بخشم.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹) آیه ۳۶ و ۳۸)

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

«... بگو خدا برای من بس است. ...»

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

ای انسان، اگر فضا را باز کنی بدون این‌که بهار رسیده باشد، من زندگی‌ات را پراز گل‌های نرگس و نسرين می‌کنم یعنی هم دید عدم را به تو می‌دهم و هم زندگی‌ات را شکوفا کرده، به گلستان تبدیل می‌کنم. من بدون کتاب و استاد خردم را به تو می‌آموزم. [وقتی فضا را می‌گشاییم به خرد زندگی دست پیدا می‌کنیم.]

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

من برای تو کافی هستم بدون داروهای بیرونی، در فضای گشوده‌شده، با نیروی شفابخشی‌ام، این مرض من‌ذهنی که دردهای زیادی برایت به وجود آورده است را درمان می‌کنم. گور و چاه من‌ذهنی را برای تو به میدان وسیع و هموار تبدیل می‌کنم و این تنگی و تنگ‌نظری از بین می‌رود.

بس بُدی بنده را کَفی بالله
لیکَش این دانش و کِفایت نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹)

کَفی بالله: خداوند کفایت می‌کند.

اگر انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور و مرکز عدم برای او کافی است. اما انسان در من‌ذهنی این دانش و توانایی را ندارد و نمی‌داند که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می‌کند که بدون همانیدگی‌ها نمی‌تواند زندگی کند. [این دانش و کِفایت را فقط با فضاگشایی می‌توان پیدا کرد.]

گوید: این مُشکل و کِنایات است
این صَریح است این کِنایت نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹)

کِنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

من‌ذهنی می‌گوید: این فضای گشوده‌شده و تسلیم چیست؟ پوشیده سخن می‌گویی و کنایه می‌زنی، من نمی‌فهمم. اگر فضا را باز کند و به سبب‌سازی، اشارات ذهنی و مفاهیم نیفتد، مرکزش عدم شده و این موضوع که خداوند کافی است را می‌فهمد. این سخن کاملاً صریح و روشن بوده، هیچ کنایه‌ای در آن نیست.

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکنِ من
بند بسکُست و درآمد سویِ من سیلِ بلا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷)

سُکُستن: گسستن، گسیختن

خداوندا، از زمانی که تو دل و چشم‌ت را از من و از مسکن من، جایی‌که در آن زندگی می‌کنم یعنی ذهن برداشته‌ای، بند متصل به تو باز شده و سیل بلا به‌سوی من جاری شده‌است.

کُهِ وجود چو کاهست پیش بادِ عدم
کدام کوه که او را عدم چو کُهِ نَرُبُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)

کوه وجود یعنی من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و این وضعیت‌های پر از درد، مقاومت و ستیزه مانند کاهی در پیش بادِ عدم، باد قضا و کن‌فکان، است که با فضاگشایی در اختیار انسان قرار می‌گیرد. چطور ممکن است کسی مرکزش را عدم کرده باشد اما عدم، کوه دردها و همانیدگی‌هایش را مثل کاهی نبرده باشد؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیتی هستید، با فضاگشایی رو به سوی خدا کنید. این فضاگشایی تنها چیزی است که زندگی، شما را از آن منع نکرده است. [غیر از فضاگشایی هرکاری که در این لحظه انجام دهیم سبب سازی ذهن است.]

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

اگرچه در ذهن هستی و از خدا دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور، یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کن و به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید «در هر جا که هستی رو به او کن.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی [قبله حضور، فضای یکتایی،] می‌گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام [فضای یکتایی، فضای باز شده] کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. [فضا را باز کنید، به سوی خدا بنگرید.] اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی [یعنی در این لحظه فضا را باز کرده، به ذهن نگاه نکنند و به سبب سازی ذهن نروند] به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

اژدهایی خرس را در می‌کشید

شیرمردی رفت و فریادش رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲)

شیرمرد: دلاور

اژدهایی داشت خرسی را می‌بلعید که شیرمردی رفت و خرس را نجات داد.

[هر انسانی که وارد این جهان می‌شود و همانندگی و درد درست می‌کند، نیروی همانندگی کل جهان مانند اژدهایی است که پس از مدتی او را می‌بلعد، بنابراین شیرمردانی مثل مولانا به داد انسان می‌رسند و او را متوجه می‌کنند که این من‌ذهنی و ایجاد درد، راه درست زندگی نیست، بنابراین انسان مدتی روی خود کار می‌کند و من‌ذهنی او تبدیل به من‌ذهنی مؤدب و مهربان شده با او دوست می‌شود و به نظر می‌رسد سبب خیر و برکت می‌گردد و انسان فکر می‌کند دیگر لازم نیست روی خودش کار کند و کاملاً از شر من‌ذهنی راحت شود، غافل از این‌که دوستی من‌ذهنی که همان خرس است، آخرسر، سر او را به باد می‌دهد.]

شیرمردانند در عالم مدد

آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳)

در این جهان، تنها شیرمردان و دلاوران‌اند که هرگاه ستمدیدگان ناله و فریاد یاری برآورند به کمک آنان می‌شتابند.

بانگِ مظلومان ز هرجا بشنوند

آن طرفِ چون رحمتِ حق می‌دوند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴)

آن شیرمردان از هرجا صدای مظلومان که فضا را باز کرده و متواضع شده‌اند، را بشنوند، مانند رحمت حق، بدان سو می‌دوند و رنگِ پوست، باور، دین و مذهب و نژاد برایشان مهم نیست.

شخص، خُفت و خرس می‌راندی مگس

وز ستیز آمد مگس زو بازپس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۴)

[شخصی نادان با خرسی دوست می‌شود و انسان خردمندی به او می‌گوید که با خرس نرو و با من بیا، ولی آن شخص می‌گوید: من دوستیِ خرس را انتخاب می‌کنم، مزاحم نشو، می‌خواهم بخوابم. یعنی من هنوز می‌خواهم در ذهن بخوابم. میل ندارم کاملاً بیدار شوم.]

آن شخص نادان دوباره به خواب ذهن رفت و خرس، نگهبانش شد و از روی او مگس‌ها را می‌راند. ولی مگس از روی سماجت دوباره روی آن مرد می‌نشست. [خرس در این‌جا نماد من‌ذهنی و مگس‌ها، مسائلی هستند که از ذات من‌ذهنی برمی‌خیزند.]

چند بارش راند از رویِ جوان

آن مگس زو باز می‌آمد دَوان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۵)

خرس چندین بار مگس‌ها را از روی آن جوان راند ولی باز مگس‌ها یعنی مسائل، مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی من‌ذهنی به سوی او باز می‌گشتند.

خشمگین شد با مگس خرس و، برفت
برگرفت از کوه، سنگی سخت زَفْت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۶)

خرس از دست مگس‌ها خشمگین شد و رفت از کوه، سنگ بسیار بزرگی برداشت.

سنگ آورد و، مگس را دید باز
بر رُخ خفته گرفته جای‌ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۷)

جای‌ساز گرفتن: مستقر شدن، قرار گرفتن

خرس، سنگ را آورد و دید که دوباره مگس روی آن جوانِ خفته نشسته است.

برگرفت آن آسیاسنگ و بزد
بر مگس تا آن مگس واپس خزد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۸)

خرس، آن سنگِ بزرگ را بلند کرد و روی مگس کوبید تا مگس دور شود.

سنگ، رویِ خفته را خشخاش کرد
این مَثَل بر جُمْلَه عالم فاش کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۹)

سنگِ بزرگ، صورت آن مردِ خفته را مانند خشخاش خُرد کرد و این مَثَلِ دوستیِ خاله خرسه را در میان مردم جهان بر سرِ زبان‌ها انداخت و رواج داد.

مِهْر ابله، مِهْرِ خرس آمد یقین
کینِ او مِهْرست و، مِهْرِ اوست کین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۰)

مهر و دوستی ابله یعنی من‌ذهنی مسلماً همان دوستی خرس است و دشمنی من‌ذهنی، دوستی و دوستی او عین کینه‌جویی و دشمنی است.

عهد او سست است و ویران و ضعیف

گفت او زفت و، وفای او نحیف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۱)

عهد من‌ذهنی سست و ناپایدار است و تصمیماتش از جنس زندگی و عهد الست نیست بلکه از جنس توهّم بوده و برحسب همانیدگی‌ها تغییر می‌کند، بنابراین ارزش خودش را نمی‌داند. و سخن او بزرگ و پیمان او لاغر و زار و در عمل هیچ است.

گر خورد سوگند هم، باور مکن

بشکند سوگند مرد کز سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۲)

اگر انسان من‌ذهنی سوگند هم بخورد حرفش را باور نکن، آدمی که من‌ذهنی دارد و سخن و فکرش از من‌ذهنی برمی‌خیزد نه از فضای عدم، هرگز به عهد خود وفادار نمی‌ماند و سوگندش را می‌شکند.

چونکه بی‌سوگند، گفتش بُد دروغ

تو میفت از مکر و سوگندش به دوغ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۳)

دوغ: امیال باطل، خواهش‌های بیهوده، لهو و بازی

چونکه سخنِ احمق، بی‌سوگند دروغ است. مبادا فریب حيله و سوگند او را بخوری.

نفس او میرست و، عقل او اسیر

صد هزاران مُصَحَفَش خود خورده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۴)

من‌ذهنی او، امیر و حکمفرماست، ولی عقل زندگی‌اش اسیر خواهش‌های نفسانی بوده و در توهم زندگی می‌کند. تو فرض کن آن من‌ذهنی، صدها هزار بار هم به قرآن قسم بخورد، هیچ فایده‌ای ندارد.

چونکه بی‌سوگند، پیمان بشکند

گر خورد سوگند هم آن بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۵)

این خرس من‌ذهنی همان‌طور که بدون سوگند، عهد خود را می‌شکند بنابراین اگر سوگند هم بخورد، باز بر سر عهدش نمی‌ماند. [پس به سوگند و تعهد من‌های ذهنی تربیت شده و مورد احترام جامعه، اعتباری نیست و باید از آنها حذر کرد.]

زآنکه نفس، آشفته‌تر گردد از آن

که کُنی بندش به سوگندِ گران

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۶)

شخصی را که من‌ذهنی دارد نمی‌توانی ملزم به کاری کنی و از او تعهد بگیری که بر سر عهدش بماند زیرا من‌ذهنی‌اش بر او حاکم است. این شخص نه‌تنها بر سر عهد و سوگند خود نمی‌ماند، بلکه خُلف وعده می‌کند و از این‌که او را مجبور به انجام کاری کرده‌ای بیشتر خشمگین می‌شود.

چون اسیری بند بر حاکم نهد

حاکم آن را بر دَرَد، بیرون جَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۷)

هرگاه اسیری بخواهد امیر و فرمانروایی را به بند بکشد، قطعاً آن امیر بند را پاره کرده و رهایی می‌یابد.

بر سَرَش کوبد ز خشم، آن بَند را

می‌زَنَد بر روی او، سوگند را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۸)

همان‌طور که امیر از روی خشم و غضب، بند را بر سر اسیر می‌کوبد، انسان همانیده در من‌ذهنی هم نسبت به سوگندی که خودش یاد کرده، تعهدی ندارد.

تو ز أَوْفُوا بِالْعُقُودِ دست شو

إِحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ با او مگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۹)

پس اگر خردمند هستی از احمقان یا من‌های ذهنی (من‌ذهنی خودت و دیگران) توقع وفا به عهد نداشته باش و از این کار دست بردار. به آن‌ها نگو که سوگندشان را نگه‌دارند. [این آدم‌ها مرکزشان جسم است بنابراین به تملق و وفای من‌ذهنی آن‌ها اعتباری نیست.]

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به پیمان‌ها وفا کنید...»

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۸۹)

«...وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ...»

«...به قسم‌های خود وفا کنید...»

وآنکه داند عهد با که می کند

تن کند چون تار و، گرد او تند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۴۰)

آنکه بداند با چه کسی عهد می بندد یا اگر انسان بداند که هر لحظه با خداوند عهد می بندد، تن من ذهنی اش را مانند تار مو باریک می سازد، پرهیز می کند و به دور عهدش رشته حضور می تند.

آن ستون های خلل های جهان

آن طبیبانِ مرض های نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵)

اولیا و بزرگانی چون مولانا برای این دنیایِ رو به ویرانی و فروپاشی مانند ستون هایی هستند. آن ها همچنین طبیبانی هستند برای بیماری پنهانی من ذهنی که انسان ها به آن دچارند.

محضِ مهر و داوری و رحمت اند

همچو حق، بی علت و بی رشوت اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶)

این اولیا و بزرگان دارای مهر و عدالت و رحمتِ خالص اند. مانند خداوند که بدون علت ذهنی و بدون چشم داشت، بی دریغ می بخشد.

این چه یاری می کنی یکبارگیش؟

گوید: از بهر غم و بیچارگیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷)

از او می پرسد: چرا این همه به او کمک می کنی و نجاتش می دهی؟ در پاسخ می گوید: به خاطر غم و بیچارگی که در من ذهنی به آن دچار است و طلب کمک می کند.

مهربانی شد شکار شیرمرد

در جهان دارو نجوید غیر درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸)

شیرمردان و دلاوران یعنی آن هایی که با فضاگشایی به مهر و عشق خدایی دسترسی دارند، مهربانی و لطف خداوند را شکار می کنند. چنان که در جهان، دارو فقط به دنبال بیماری و درد می رود، آن ها نیز مهر و عشق و دارو را از فضای گشوده شده می آورند.

هرکجا دردی، دوا آنجا رود
هرکجا پستی است، آب آنجا دود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هرکجا که درد من‌ذهنی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان‌جا می‌رود و هرکجا که پستی و سرایشی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود. [به بیان دیگر اگر برای درد همانندگی طلبِ درمان وجود داشته باشد، داروی خداوند نیز به همان سمت جذب می‌شود و آبِ شفا دهندهٔ زندگی بدانجا سرازیر می‌شود.]

آبِ رحمت بایدت، رَوِ پست شو
وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر می‌خواهی آبِ رحمت زندگی به تو برسد، پس پندار کمال را رها کرده و به نقص‌هایت اعتراف کن. با اندکی کار کردن روی خود، نگو که از من‌ذهنی رها شدم. دراین صورت می‌توانی از شرابِ رحمت الهی بنوشی و مستِ حضور شوی.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو مآی پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

رحمت بیکران الهی به صورت پیوسته، سراسر وجود انسان را فراگرفته است و پی‌درپی برای رهایی از من‌ذهنی به او می‌رسد. پس ای پسر! بر یک رحمت بسنده نکن. به کار روی خود ادامه بده و به حرف من‌ذهنی‌ات گوش نکن.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سَماع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲)

ای دل‌آور، چرخ حرکت‌کنندهٔ ذهن را به زیر پا بکش و با من‌ذهنی‌ات رفیق نشو. بلکه با فضاگشایی، آهنگِ زندگی را از فراز آسمانِ درون بشنو. محل دریافت الهام شو و پیغامِ زندگی را دریافت کن.

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳)

پنبه وسواس یا همان فکر بعد از فکر در ذهن را رها کن تا بانگی غیبی از آسمان درون به گوشِ جانت
برسد.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا ببینی باغ و سَروستانِ غیب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴)

سَروستان: جایی که درختِ سرو بسیار باشد، بوستان
چشمِ غیبی و چشمِ دلت را از موی همانیدگی‌ها پاک کرده و فضا را باز کن و با من‌ذهنیات دوست نشو تا
باغ و بوستانِ غیبی را مشاهده کنی.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریخُالله در آید در مَشام
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵)

زکام: التهابِ مخاطِ بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آب‌ریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا
خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.

ریخُالله: نسیمِ جانبخشِ الهی

از مغز و بینیِ عدمت، زکام یا همان مرضِ همانیدگی‌ها را بیرون کن تا رایحهٔ عشق و بوی خداوند را
استشمام کنی.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

در وجود خود از تب و صفرا که نماد همانیدگی و دردهای آن است، هیچ اثری باقی نگذار تا در این جهان
طعم شیرین زندگی و عشق را بچشی. [این امر با کار کردن روی خود و دوستی نکردن با من‌ذهنی میسر
می‌شود.]

دارویِ مردی کن و عینِ میوی
تا برون آیند صدگون خوب روی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷)

عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.

برو و ضعف مردانگی یا همان بیماری همانندگی که در روحت وجود دارد را با کار کردن پیوسته روی خود، معالجه کن. به این ترتیب اگر فضا را باز کرده و از جنس زندگی شوی، آماده دریافت عشق شده و خواهی دید که معارف عشقی به سویت جاری می شود.

کنده تن را ز پای جان بکن
تا کند جولان به گرد انجمن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸)

وزنه ای را که به صورت من ذهنی به پای روح و جانت بسته شده جدا کن. با من ذهنیات دوستی نکن تا جانت آزادانه بدون هیچ همانندگی در جمع اولیا به پرواز در آید.

غلّ بخل از دست و گردن دور کن
بخت نو دریا ب در چرخ کهن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹)

غلّ: زنجیر

بُخل: تنگ نظری

زنجیر بخل و تنگ چشمی را که از خاصیت های من ذهنی است، از دست و گردن هشپاریات باز کن تا در این جهان کهنه، به بخت و اقبال نو برسی.

ور نمی تانی به کعبه لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰)

اگر نمی توانی فضا را گشوده و به کعبه لطف خداوند پرواز کنی، در این صورت در پیشگاه خداوند چاره گر یا بزرگانی چون مولانا، اظهار بیچارگی کن، حاجت و عجز خود را عرض کن و به حرف خرس من ذهنی گوش نده.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمتِ کلی، قوی‌تر دایه‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)

زاری و گریه که همان تواضع و اقرار به نقص و درد و ناتوانی ذهن است، سرمایه‌ای بزرگ است. [این زاری و اظهار عجز برای جلب تأیید و توجه از روی داشتنِ من‌ذهنی نیست.] همچنین رحمتِ کلیِ زندگی که با فضاگشایی و وصل شدن به خردِ جامعِ زندگی فراهم می‌شود، دایه‌ای بس نیرومند است. منبعِ رحمتی است که باعث می‌شود همهٔ امورت سامان یابد.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

دایه و مادر به دنبال بهانهٔ کودک هستند تا اگر گریه کرد به او شیر بدهند. خداوند نیز چنین است، منتظر اظهار عجز و ناتوانی ماست تا رحمت بی‌کرانش را واسع گرداند.

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند شما را که مانند کودکی محتاج هستید به زندگی و زنده شدن نیازمند کرد تا از فضای گشوده‌شده در برابر نیازهای روان‌شناختی اظهار عجز کنید و به دنبال برآورده کردن خواسته‌های ذهنی نروید. بدین‌ترتیب شیر رحمتش به‌جوش آمده و نثارتان خواهد شد. [هرگونه نیازی که ما داریم باید افتادگی کنیم، تواضع به خرج دهیم، «نمی‌دانم» داشته باشیم، تا خردِ زندگی به ما کمک کند و شیر رحمت و خردش که زندگی ما را درست می‌کند، از ما رد بشود.]

گفت: اَدْعُوا الله، بی‌زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اَدْعُوا: بخوانید

خداوند فرمود: «من را بخوانید و زاری و گریه را فراموش نکنید» یعنی این لحظه فضا را باز کنید و بدون اهمیت به حرف‌های ذهن، طلب داشته باشید تا شیر رحمت و لطف خداوند به جوش آید.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُتُمْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا».

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید) نیکوترین نام‌ها (که این دو نام هم از آن‌هاست) فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو (صدای آهسته و صدای بلند) راهی میانه بجوی.»

هُوْی هُوْی باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ ما آند، یک ساعت تو صبر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

زوزه باد و بارش باران یعنی این تحولات بادِ زندگی و بارش ابر رحمت خداوند از آسمانِ رضا، همگی منتظر تو هستند. اتفاقاتی که قضا و کُنْ فکان در زندگی‌ات پدید می‌آورند برای این است که رحمت خداوند را بر تو نازل کنند. تو فقط صبر پیشه کن.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشنیده‌یی؟
اندرین پستی چه بر چَفْسیده‌یی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای

مگر طبق آیه نشنیده‌ای که «رزق شما در آسمان‌هاست»؟ روزی شما در آسمان گشوده‌شده درون است (که با فضاگشایی در هر لحظه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و آفتاب درونت طلوع می‌کند). پس چرا به این پستی من‌ذهنی چسبیده‌ای و آن را دوست خود قرار داده‌ای.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده، در آسمان است.

ترس و نومیدیت دانِ آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفُول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفُول: پستی

ترس و ناامیدی که در اثر پیروی از همانندگی‌ها برای پیش می‌آید را مانند آوازِ غولِ من‌ذهنی‌ات بدان که می‌خواهد تو را تا عمق پستی پایین بکشد. [همه این‌ها هشدار است که با خرس من‌ذهنی رفیق نشو.]

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را به سمت بالا می‌کشد بدان از بالا یا همان فضای گشوده‌شده و تسلیم می‌آید.

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

اما هر ندایی که در تو حسِ «هرچه بیشتر، بهتر» را بیدار می‌کند، و تو را به جهان ماده و همانیدگی‌ها سوق می‌دهد، آن را مانند آواز گرگی بدان که انسان را می‌درد.

این بلندی نیست از روی مکان

این بلندی‌هاست سوی عقل و جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۰)

این بلندی که از آن صحبت می‌کنیم و می‌گوییم تو را بالا می‌کشد، منظور بلندی و ارتفاع به اعتبار مکانی یا مقام این دنیایی نیست. بلکه هدف، درجه زنده شدن به خداوند و قدرتِ باطنی است.

هر سبب بالاتر آمد از اثر

سنگ و آهن فایق آمد بر شرر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۱)

در ذهن این‌گونه به نظر می‌رسد که سبب هر چیز از اثری که ایجاد می‌کند مهم‌تر است. مانند سنگ و آهن که از اصطکاک آن‌ها جرقه به‌وجود می‌آید. ذهن سنگ و آهن را که سبب ایجاد جرقه شدند مهم می‌داند، درحالی که جرقه که نتیجه کار است، داری اهمیت است. [در انسان هم که ابتدا به این جهان آمده و شروع به انباشتگی می‌کند، این بدن، سبب است و باید اثری ایجاد کند که آن جرقه عشق است و منجر به زنده شدن به خداوند می‌شود.]

آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست

گرچه در صورت به پهلویش نشست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۲)

انسانی هم‌چون مولانا که به مقصود زندگی زنده شده بسیار بالاتر و برتر از کسی است که به‌ظاهر مهم جلوه می‌کند اما هنوز در ذهنش است. بنابراین اگرچه ظاهراً در کنار او می‌نشیند، اما در باطن بسیار بالاتر است.

فوقیئی آنجاست از روی شرف
جای دور از صدر باشد مُسْتَحَف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۳)

فوقیئی: برتری

مُسْتَحَف: حقیر، بی‌ارزش

زیرا در آنجا برتری از روی شرف و بزرگیِ زندگیست، درحالی‌که از نظر ذهن کسی که از صدر مجلس دور باشد، پست و حقیر است.

سنگ و آهن زین جهت که سابق است
در عمل فوقیّ این دو، لایق است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۴)

ازین جهت که سنگ و آهن در عمل زودتر به‌وجود آمده و سابقه بیش‌تری دارند، لایق هستند که نسبت به جرقه آتش برتری داشته باشند.

و آن شرّ از روی مقصودیّ خویش
ز آهن و سنگ است زین رو پیش‌پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۵)

اما از آنجا که مقصود اصلی از به‌وجود آمدن سنگ و آهن، تولید جرقه آتش است، پس جرقه از آن‌ها مهم‌تر بوده و نسبت به آن‌ها برتری دارد.
[انسان نباید فریب تقدم من‌ذهنی را بخورد، زیرا اگرچه ابتدا با من‌ذهنی به دنیا می‌آید اما هدف از ایجاد من‌ذهنی، زنده شدن به حضور است.]

سنگ و آهن اوّل و، پایان شرّ
لیک این هر دو تنند، و جان شرّ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶)

اگرچه ابتدا سنگ و آهن به‌وجود می‌آیند و سپس از برخورد این دو جرقه ایجاد می‌شود، اما این سنگ و آهن را می‌توان به جسم و جرقه آتش را به جانی که جسم را به حرکت درمی‌آورد تشبیه کرد.
[درواقع سنگ و آهن همان هشیاری جسمی و جرقه، هشیاری حضور است، با این‌که ابتدا هشیاری جسمی به‌وجود آمده، اما منظور از ایجاد آن، زنده شدن انسان به هشیاری حضور می‌باشد.]

آن شرر گر در زمان واپس ترست
در صفت از سنگ و آهن برترست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷)

اگرچه آن جرقة عشق از لحاظ زمانی نسبت به سنگ و آهن عقب تر است اما از نظر صفت برتر است. به عبارت دیگر اگرچه زنده شدن به خدا نسبت به تشکیل من ذهنی و جسم انسان دیرتر اتفاق می افتد اما بسیار برتر و ارزشمندتر است.

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست
در هنر از شاخ، او فایق ترست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸)

مثال دیگر این است که شاخه درخت قبل از میوه آن به وجود می آید اما برحسب فضل و هنر از شاخه برتر و باارزش تر است.

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود، آخر شجر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۹)

زیرا مقصود نهایی از به وجود آمدن درخت، میوه است، پس اول میوه اهمیت دارد و در آخر درخت. به عبارت دیگر مقصود نهایی از ایجاد من ذهنی، میوه عشق و زنده شدن به حضور است، پس حضور از من ذهنی مهم تر است.

خرس چون فریاد کرد از اژدها
شیرمردی کرد از چنگش رها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰)

هنگامی که انسان از طریق درد توسط اژدهای من ذهنی درحال بلعیده شدن بود، مانند خرس از ترسش، ناله ای سر داد و چون این ناله صادقانه و اصیل بود، شیرمردی هم چون مولانا به یاری او شتافت و از چنگ اژدها رهایش کرد.

حیلت و مردی به هم دادند پُشت
اژدها را او بدین قُوّت بکُشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۱)

تدبیر و اصالتِ هشیاری حضور در آن انسان دست‌به‌دست هم دادند و به او قدرت بخشیدند، پس بدین ترتیب او توانست اژدها را بکشد.

اژدها را هست قُوّت، حيله نیست
نیز فوق حيله تو، حيله‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۲)

با این‌که اژدهای من‌ذهنی زور دارد و می‌تواند از طریق نیروی همانش درد ایجاد کند، اما تدبیر ندارد. اگر تو تدبیر کردی آگاه باش که بالاتر از تدبیر تو نیز در جهان وجود دارد که کل کائنات را اداره می‌کند.

حيله خود را چو دیدی، باز رَوُ
کز کجا آمد، سويِ آغاز رَوُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳)

وقتی که حيله خودت را دیدی فضا را باز کن و ببین از کجا آمده‌است. آیا حيله من‌ذهنی است یا تدبیر زندگی؟ پس به آن بسنده نکن، بلکه دوباره به آن جایی برو که در ابتدا فضا را گشودی و به جنس اولیهات زنده شدی و ببین این تدبیر از کجا آمده.

هر چه در پستی است، آمد از عُلَا
چشم را سويِ بلندی نِه، هلا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴)

عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی

ای انسان آگاه باش که به هرچه در پستی من‌ذهنی می‌گنجد توجهی نکنی و به هر مکر و حيله‌ای که ذهن به‌کار می‌گیرد تا با چاپلوسی تظاهر به دوستی کرده و انسان را قانع به نگه داشتش کند، اهمیتی نده، بلکه فضا را باز کن و چشم‌ت را به‌سوی بلندای فضای گشوده‌شده نگه دار.

روشنی بخشد نظر اندر عُلّا

گرچه اوّل خیرگی آرَد بلا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵)

هرچند نگاه کردن به نورِ فضای گشوده شده در ابتدا چشم را می زند و موجب خیرگی آن می شود، اما در نهایت اگر فضا را بگشایی و صبر کنی، موجب روشن شدن چشم عدم و آمدن تدبیر زندگی از فضای گشوده شده می شود.

چشم را در روشنایی خوی کُن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

فضا را باز کن و چشمانت را به روشنایی زندگی عادت بده. و اگر خفاش نیستی، با فضاگشایی به آن سو یعنی فضای گشوده شده نظر کن.

عاقبت بینی نشان نورِ توست

شهوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷)

عاقبت بینی یا درکِ تو نسبت به این که در ذهن هستی و در عاقبت، باید فضا را باز کنی و از جنس هشجاری حضور شوی، نشانه این است که روشنایی را دیده ای. ولی شهوتِ حالی یعنی شهوتِ همانیدگی ها، درحقیقت، قبرِ توست. [یعنی اگر با خرسِ مهربان و چاپلوس من ذهنی ات دوستی کنی، در قبر شهوتِ حالی، مدفون خواهی شد.]

عاقبت بینی که صد بازی بدید

مثلِ آن نَبود که یک بازی شنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸)

انسان عاقبت بینی که دریافته دوستی با من ذهنی به دردش نمی خورد، پس فضا را می گشاید و بازی های مختلف من ذهنی و همانیدگی هایش را می بیند. او با کسی که فقط یکی از بازی های روزگار را دیده و از فضاگشایی و زنده شدن به خداوند چیزهایی شنیده، فرق دارد.

زآن یکی بازی چنان مغرور شد

کز تکبر ز اوستادان دُور شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹)

[آن شخصِ خام از شنیدن حقیقتی دربارهٔ زنده شدن به زندگی] چنان به خود مغرور شده که دیگر از استادانی چون مولانا کناره می‌گیرد.

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی از تکبر سر کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰)

چنین شخصِ خام و بی‌تجربه‌ای همین‌که فضل و هنری در خود دید، همانند سامری، متکبرانه، در برابر حضرت موسی (ع) سرپیچی کرد. [سامری، گوساله‌ای ساخت که وقتی باد در آن می‌پیچید، صدای گاو از آن خارج می‌شد. او مردم را به پرستش آن دعوت کرد و مردم نیز گوساله‌پرست شدند. پس از آن، موسی (ع) از کوه بازگشت و به قوم خود گفت: «پیش از این، من شما را بسیار پند دادم و شما نیز ایمان آوردید، حال چرا بر عهد خود وفادار نمانده‌اید؟» قوم در پاسخ، گفتند: «ای موسی، ما به اختیار خود عهدشکنی نکردیم، سامری گوساله یعنی ذهن را ساخت و باد زندگی در او پیچید و بدین وسیله ما فریب خوردیم.» سامری در برابر موسی ایستاد و به او گفت: «این گوساله معجزهٔ من است.» همان‌گونه نیز ما متکبرانه به زندگی و مولانا می‌گوییم: «این من‌ذهنی مهربان که سروصدا می‌کند، معجزهٔ ماست.» سپس موسی سامری را نفرین کرد.]

او ز موسی آن هنر آموخته

وز معلّم، چشم را بردوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱)

سامری، آن هنر و دانش را از حضرت موسی (ع) آموخته بود، با این حال چشم از معلّم خود فرو پوشید. [تمثیل آن‌ست که ما نیز همچون سامری، به زندگی و یا مولانا می‌گوییم به تو احتیاجی نداریم.]

لاجَرَم موسی دگر بازی نمود

تا که آن بازی و جانش را رُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲)

به‌ناچار حضرت موسی (ع) تدبیر دیگری به‌کار گرفت و جانش را ستاند. [به‌عبارتی اگر ما نیز همچون سامری در برابر زندگی سرِ تکبر افراشته و خود را بی‌نیاز بدانیم، خداوند نیز به‌ناچار بازی دیگری ایجاد کرده و جان ما را می‌ستاند.]

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳)

ای بسا دانشی که به سر برود یعنی انسان با آن همانیده شده و آن را سرور خود سازد. غافل از این که دانش همانیده، به خرافه تبدیل می شود و انسان را مطیع خود می کند تا در نهایت سر او را برباد دهد. [بنابراین باید در برابر خرسِ مهربان منذهنی فضا را باز کرده تا جدایی از او، حاصل شود.]

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناه قطبِ صاحبِ رای باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴)

اگر نمی خواهی که سرت بر باد رود، پای باش یعنی متواضع باش و در پناه قطبِ صاحب نظری چون مولانا در آی.

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مَبین
گر چه شهدی، جز نباتِ او مَچین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵)

اگرچه در این جهان، هنر، ذهن بسیار قوی و یا مقام بالایی داری، خود را برتر از زندگی و یا عارفان بزرگی چون مولانا نبین. اگرچه به دلیل منذهنی چاپلوس، شیرین به نظر می رسی ولی به هوش باش که نباید غیر از شیرینی نبات زندگی، چیزی برگیری.

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان
نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶)

فکر تو نقش و قشر است ولی اندیشه زندگی یا قطبِ صاحبِ رای یعنی مولانا به منزله جان است. طلا و نقدینه تو قلبی است اما نقدینه او همچون معدن طلاست.

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

فاخته: قُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می‌کند.
آن قطب یعنی مولانا درواقع همان تو هستی، پس فضاگشایی کن و خود را در وجودِ او بیاب. و درحالی‌که به‌صورت من بالا نمی‌آیی، همانند فاخته آوای «کوکو» سر بده و به‌سوی بارگاهِ او برو.

ور نخواهی خدمتِ آبنای جنس
در دهان ازدهایی همچو خرس
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸)

اگر نخواهی در خدمت زندگی و انسان‌های از جنس حضور باشی، مسلماً مانند آن خرس در دهانِ ازدهای من‌ذهنی فرو خواهی رفت.

بوک استادی رهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹)

[تو بیا متواضع بشو] شاید که استادی تو را نجات دهد و از خطرِ دوستیِ من‌ذهنی یا خرس تو را بیرون آورد.

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مکش از راه‌بین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰)

راه‌بین: بینندهٔ راه، مرشدِ هدایتگر
حال که زور و توانت نمی‌رسد، تضرع و زاری پیشه گیر، به نقص خود اقرار کن و از ته دل ناله برآور و بگو که بلد نیستی.
تا وقتی‌که همانیدگی‌ها در مرکز است و نسبت به دید عدم کور هستی، از راه‌بینی مثل مولانا سر مکش.

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱)

مگر تو از خرس، کمتر و پست‌تری که از درد ناله نمی‌کنی؟ خرس وقتی از ته دل فریاد برآورد، نجات یافت.

ای خدا سنگین دلِ ما موم کن

نالۀ ما را خوش و مرحوم کن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲)

ای خدا، دل سنگ ما را که از همانیدگی‌ها تشکیل شده نرم کن و نالۀ ما یعنی صدایی که از مرکز ما برمی‌خیزد را خوش و دل‌نشین کن، به‌طوری که از جنس درد و بیان غرورمان نباشد تا هم مردم از آن خوششان بیاید و هم تو که زندگی هستی.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۳۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان